

# شعر جهان

احسان مهتدی

روبر دسنوس

پل الوار

بنژامین پره

فیلیپ سوپو

تریستان تزارا

آندرہ برتون

# خورشید نیمه شب

شعرهایی از چهار چهره‌ی شاخص سوررئالیسم و چند متن افزوده

## احسان مهدی

گزینش حاضر شامل بیش از ده متن (شعر) سوررئالیستی ست از چهار چهره‌ی شاخص سوررئالیسم. شعرهایی از روبر دسنوس، پل الوار، بنژامین پره و فیلیپ سوپو، و سه متن دیگر (ثبت یک خواب هیپنوتیک، یک گفتگوی دسته جمعی و یک بازی سوررئالیستی) از دیگران.

سوررئالیسم در ایران - در زبان فارسی - با همه اهمیت و اثرگذاری اش، از آن دسته مکاتبی ست که بیش تر بر سر زبان ها بوده است تا پشت میزها و در کتاب خانه ها. شاید اگر از برخی از دوستان اهل هنر که همگی مدعی شناخت و تأثیرپذیری از این جنبش اصیل و غریزی اوایل قرن بیستم هستند - به طور مشخص سؤال شود چه متونی را از آثار سوررئالیست ها خوانده اند توقف و تأملشان در بهترین حالت به حاصلی فراتر از دو سه کتاب - از جمله مجموعه ای از گفتگوها و «نادیا»ی آندره برتون، یا شعرهایی که آحیانا شاملو و برخی دیگر از الوار و یکی دو تن دیگر برگردانده اند و چند ترجمه ای پراکنده در نشریات و مطبوعات منتهی نشود. همین الزام و فقدان بود که در تلاقی با علاقه‌ی شخصی ام به آثار «سوررئالیستی» - خصوصاً به شعر شاعران سوررئالیست - برانگیخت مرا به ترجمه‌ی متونی چند<sup>(۱)</sup>، که گزیده‌ای از آن را در این جامی خوانید. این ترجمه‌ها از روی ترجمه‌های انگلیسی معتبر موجود صورت گرفته و در مواردی حاصل ترجمه با متن فرانسه‌ی شعرها مورد تطبیق قرار گرفته است. بی شک نوشتن از جنبش جاندار و جان بخش سوررئالیسم - یا از هر یک از این شاعران - فرصت و مجال مستقل و درخور می طلبد، فقط اشاره کنم که برخی از این شعرها شاید الزاماً و تماماً با آن تصور و توقع «غریب نمایانه» ای که پاره‌ای افراد از یک شعر یا اثر سوررئالیستی در سردارند منطبق نبوده و درکی متفاوت را از چنین شعری (اثری) با خواننده‌ی مشتاق در میان بگذارند. فراموش نمی کنیم که آثار شاعران و نویسندگان سوررئالیست نیز - به مانند سایر شاعران و نویسندگان - خط و روندی راطی نموده و در هر دوره و شرایطی تمایزاتی را - نسبت به دوره‌های قبل و بعد خویش و غیر - در خود پنهان نموده و در نهایت مطرح نموده اند، چنان که - برای مثال - لویی آراگون به عنوان یکی از بنیان گذاران و چهره‌های اولیه‌ی سوررئالیسم، در دوره‌ی دوم شاعری خود در حرکت به سوی هنر «انقلابی و انتقادی» تا جایی پیش رفت که - ضمن اختلافات عقیدتی با شخص آندره برتون و برخی دیگر از اعضای وفادار به گهواره‌ی گروه - در نهایت به تمامی جدایی گرفت. که البته شرح آن در این مقال قلیل نمی گنجد. خود برتون دسنوس را سردمدار نوشتار اتوماتیک و ناخودآگاه، شهودات و خواب‌های هیپنوتیک دانسته است - گرچه دسنوس به سبب نوعی حسادت ضمنی و پنهان به پل الوار و شعر گاه ادیبانه اش دل چندان خوشی از وی نداشته و به شهود و روایت آندره برتون در طی یکی از این جلسات «خواب‌گزاری» در حالت «بی خویشی» با کارد سر به دنبال او می گذارد، پل الوار نیز شاید از شناخته شده ترین چهره‌های سوررئالیسم در زبان فارسی می باشد، شاعری که می پنداشت «هدف شعر می باید حقیقتی کار آیند باشد»، بنژامین پره رانیز باید به عنوان یکی از شاعران مطرح سوررئالیسم - که البته کم تر در ایران شناخته شده - در شمار آورد، همین طور فیلیپ سوپو که نخستین متن گرد هم آمده‌ی نوشتار اتوماتیک یعنی میدان‌های مغناطیسی - به اشتراک با آندره برتون - نوشته‌ی اوست، و در این اینجا نیز عنایت بیش تری (با ترجمه‌ی ۵ شعر عمدتاً کوتاه) متوجه شعرهای او بوده ست هر چند یکی از دو شعر ترجمه شده از الوار نیز خود شعر نسبتاً بلندی ست در چهارده بخش، از دو دیگر نیز (دسنوس و پره) هر کدام دو شعر برگردانده شده است.

۱- از کتاب «شاعران و نقاشان سوررئالیست» که گزیده‌ای ست از آثار متنوع ایشان به گزینش و ترجمه‌ی انگلیسی خانم مری ان کاوز، پروفیسور سرشناس زبان‌های انگلیسی، فرانسه و ادبیات تطبیقی در نیویورک، که آثار متعددی در زمینه‌ی مکاتب دادا و سوررئالیسم - چه گردآوری، چه ترجمه و چه تألیف - از وی منتشر شده است. و هم چنین در وهله‌ی بعد گزیده‌ای دوزبانه و مستقل از «شعرهای آندره برتون»، که موضوع نوشته‌ی حاضر نیست و پردازش به آن رابه موعده دیگری - ترجیحاً مستقل - وامی گذارم.

## آه تألّماتِ عشق!

آه تألّماتِ عشق!

چه ضروری هستی برای من و چه ارزشمند.  
چشمانم بر اشک های خیالی بسته می شوند، دستانم دائماً  
دراز می شوند سمت عدم.

دیشب دیدم رؤیای مناظری مفتون و رؤیای ماجراهایی را  
خطرناک هم چون چشم انداز مرگ هم چون چشم انداز زندگی  
که هر دو هم چنین چشم اندازی از عشق اند.

### Oh Pangs of Love!

Oh pangs of love!  
How necessary you are to me and how precious.  
My eyes closing on imaginary tears,  
my hands stretching  
Out ceaselessly toward nothingness.  
I dreamed last night of crazed landscapes  
and of adventures  
As dangerous from the perspective of death as from the  
Perspective of life which are both  
also the perspective of love.  
At my waking you were present,  
oh anguish of love, oh desert  
Muses, oh exigent muses.  
My laugh and my joy crystallize about you. Your  
Makeup, your powder, your rouge, your alligator bag,  
your Silk stockings . . .  
and also that little fold between the ear  
And the nape of your neck, near its base, your  
Silk pants and your delicate shirt and your fur coat,  
your Round belly is my laughter  
and your feet my joys and  
All your jewels.  
Really, how good-looking and well dressed you are.  
Oh pangs of love, exigent angels,  
here I am imagining you  
In the very likeness of my love,  
confusing you with it . . .  
Oh pangs of love, you whom I create and clothe, you  
Are confused with my love  
whose clothing only I know  
And also her eyes, voice, face,  
hands, hair, teeth, eyes . . .

بر سر بیدار شدنم حاضر بودی تو  
آه اضطرابِ عشق، الاهگان کویر، الاهگان شاق!  
خنده ی من و سرخوشی من متبلور می شوند در برابر تو  
آرایش ات، پودر و رژ لب ات، کیف پوست تمساح،  
جوراب بلند ابریشمی ات . . .  
و هم چنین آن چین مختصر در بین گوش و پس گردن ات،  
در حوالی شانه  
شلوار حریرت، پیراهن لطیف و پالتوی پوست ات  
آن شکم گرد خنده ی من است و پاهایت سرخوشی ام  
و تمام جواهرات تو.

واقعاً چه خوش ظاهر و خوش لباس هستی تو  
آه تألّماتِ عشق، فرشتگان شاق،  
این جامن دارم شمارا تصور می کنم  
در لباس عشق خود، آشفته می کنم با آن شمارا . . .  
آه تألّماتِ عشق! که من شمارا خلق و لباس پوش<sup>(۳)</sup> می کنم  
آشفته اید شما از دست عشق من که تنها من  
لباس هایش را می دانم  
و هم چنین چشم هایش را، صدا، صورت، دست ها، مو،  
دندان و چشم هایش را . . .

۲- به معنای بیان و ادا کردن نیز هست.

# به قدری دیده‌ام رؤیای تورا

به قدری دیده‌ام رؤیای تورا که تو دیگر / غیرِ واقعی شده‌ای  
آیا هنوز برای رسیدن به آن تن جاندار  
و بوسیدن آن دهان زمان باقی ست  
برای تولد صدایی که برای من سخت عزیز است؟  
به قدری دیده‌ام رؤیای تورا که بازوان ام  
برخورده به هم بر سینه‌ام  
در به آغوش کشیدن سایه‌ی تو،  
شاید با کناره‌ی اندام تو نیفتند اندازه  
و در برابر ظهور راستین آن چه که من را  
تسخیر کرده و حکم رانده است بر من  
سال‌ها و روزها، ممکن است که من تنها سایه‌ای شوم.  
آه ای ارزش احساسات!<sup>(۳)</sup>  
به قدری دیده‌ام رؤیای تورا که حالا دیگر  
قاعدتاً زمانی نیست برای بیدار شدن.  
ایستاده می‌خوابم،  
بدن ام در معرض تمام ظواهر زندگی و عشق و تو  
تنها کسی که هنوز مهم است برای من.  
به سهولت کم‌تری لمس می‌توانم کرد / پیشانی و لب‌های تورا  
از لمس اولین لبان و اولین پیشانی که ممکن است  
برخورد کنم با آن به اتفاق.  
به قدری دیده‌ام رؤیای تورا، راه رفته‌ام، حرف زده‌ام،  
خوابیده‌ام با شیخ تو  
که دیگر هیچ نمی‌توانم بود / مگر شبی در میان سایر اشباح  
و صد بار سایه تراز سایه‌ای که راه می‌رود  
و شادمانه راه خواهد رفت  
بر سطح ساعت آفتابی زندگی تو.

## I Have So Often Dreamed of You

I have so often dreamed of you that you become unreal.  
Is it still time enough to reach that living body and to kiss  
On that mouth the birth of the voice so dear to me?  
I have so often dreamed of you  
that my arms used as they are  
To meet on my breast in embracing your shadow would  
Perhaps not fit the contour of your body.  
And, before the real appearance of what  
has haunted and ruled  
me for days and years, I might become only a shadow.  
Oh the weighing of sentiment.  
I have so often dreamed of you that there is probably  
no time  
Now to waken. I sleep standing,  
my body exposed to all the  
Appearances of life and love and you, who alone still  
Matter to me, I could less easily touch your forehead and  
Your lips than the first lips and the first forehead I  
Might meet by chance.  
I have so often dreamed of you, walked, spoken,  
slept with your  
Phantom that perhaps I can be nothing any longer than a  
Phantom among phantoms  
and a hundred times more shadow  
Than the shadow which walks  
and will walk joyously over  
The sundial of your life.

۳- در یاد آوردن ارزش احساسات نیما را!

بانو عشق<sup>(۴)</sup>

بر پلک هایم ایستاده است  
موهایش در بین موهایم  
رنگ چشم های مرا دارد  
بدن دست مرا  
در سایه ام احاطه گشته است  
مانند تکه ی سنگی به زیر آسمان

هرگز نمی بندد چشم هایش را  
و نمی گذارد که بخوابم  
در روز روشن رؤیاهایش  
خورشید را بخار می کنند  
و من گریه خنده می کنم، می خندم  
حرف می زنم وقتی / چیزی برای گفتن ندارم.

Lady Love

She is standing on my lids  
And her hair is in my hair  
She has the colour of my eye  
She has the body of my hand  
In my shade she is engulfed  
As a stone against the sky

She will never close her eyes  
And she does not let me sleep  
And her dreams in the bright day  
Make the suns evaporate  
And me laugh cry and laugh  
Speak when I have nothing to say.

---

۴- در برگرداندن این شعر به دو ترجمه ی انگلیسی موجود نظر داشته ام، و اختلافی جزئی اگر می خورد به چشم نسبت به متن اصلی موجود بدین سبب است.

هم چنین عنوان شعر را می توان ترجمه کرده: عشق بانو، یادلدار.

# پیروزی در گرنیکا

۱

جهان دلکش کومه ها  
معدن ها و مرتع ها

## The Victory at Guernica

1

Lovely world of cottages  
Of mines and fields

چهره ها خوب در نور آتش خوب در یخبندان  
در دست رزدن به سینه ی شب به جراحات و ضربت ها<sup>(۵)</sup>

۲

2

Faces good in the firelight good in the frost  
In refusing the night the wounds and blows

چهره ها خوب برای همه چیز  
بیهودگی اکنون درست ات می کند<sup>(۶)</sup>  
مرگ ات نمونه<sup>(۷)</sup> خواهد بود

3

Faces good for everything  
Now emptiness fixes you  
Your death will serve as example

مرگ قلب پشت و روشد

۴

4

Death the heart turned over

وادارت ساختند نان ات را پیردازی  
آسمان زمین آب خواب

5

They made you pay your bread  
Sky earth water sleep  
And the misery  
of your life

و مکافات  
زندگی ات را

۶

6

They said they wanted intelligence  
They measured the strong judged the mad  
Handed out alms split a cent in two  
They greeted the corpses  
They abounded in politeness

گفتند ذکاوت می خواستند  
اندازه گرفتند آن متقن قضاوت شده را دیوانه را  
توزیع صدقات کردند دو نیم کردند هر سکه ای را  
خوش و بش کردند با جنازه ها  
فراوان شدند در اوج ادب

۷

7

They persevere exaggerate are not of our world

آن ها به عزم جزم غرقِ مبالغه، از جهانِ ما نیستند

۵- و هم چنین به ضایعه ها

۶- یادوست داشتم رندی در خوانش کرده ترجمه می کنم... می سازدت. که بی راه هم نخواهد بود، البته به طورِ مصطلح.

۷- سرمشق

۸

زن ها کودکان هر دو گنجِ واحدی دارند  
برگ های سبز بهاری و آبجوی ملایم<sup>(۸)</sup> زلال  
و در تحمل و تاب  
در چشم زلالشان

8

Women children have the same treasure  
Green springtime leaves and pure mild  
And enduring  
In their pure eyes

۹

زن ها کودکان هر دو گنجِ واحدی دارند  
در چشم هایشان  
مردان دفاع کنند از آن چنان که توانند

9

Women children have the same treasure  
In their eyes  
Men defend them as they can

۱۰

زن ها کودکان گل های سرخِ واحدی دارند  
در چشم هایشان  
هر یک نشان دهد خونِ خود را<sup>(۹)</sup>

10

Women children have the same red roses  
In their eyes  
Each shows his blood

۱۱

ترس و جرئت برای زیستن و مردن  
مرگ چنان سخت و چنان آسان

11

Fear and courage to live and die  
Death so hard and so easy

۱۲

مردانی که برای ایشان خوانده شد این گنج  
مردانی که برای ایشان ضایع شد این گنج

12

Men for whom this treasure was sung  
Men for whom this treasure was spoiled

۱۳

مردانِ واقعی که برایشان دلسردی

13

Real men for whom despair  
Nourishes hope's devouring ardor  
Let us open together the last bud of the future

دامن می زند به شور و شوقِ روبه زوال امید  
بگذار بگشاییم بایکدیگر آخرین جوانه ی آینده را

۱۴

رانده شده گان<sup>(۱۰)</sup> مرگ زمین و زشتی

14

Pariahs the death earth and ugliness  
Of our enemies have a color  
Drab as our night  
We shall win out

دشمنانمان رنگی دارد

خاکی مثل شبِ ما

ما باید بالاخره پیروز شویم.

۸- چنان چه در این جامطابق دستور منظور اسم بوده باشد و نه صفت که در این صورت به معنی معتدل خواهد بود، که باقبلی بشوند دو صفت در ادامه ی هم، مثل مواردِ نحوی قبلی که چنان در ترجمه حفظ شد، مثل فعل های میانی و بی توجه به دستور در میانه در شماره ی ۷.

۹- صفت مذکر ملکی

۱۰- (در هند)نجس، پاریا

## گوش کن

پناه اگر دادی به من / مثل سوسکی طلایی در یک قفسه  
پوشیده شده از دانه‌های برف رنگ گرفته از سفر دریایی چشمانت<sup>(۱)</sup>  
دوشنبه سه شنبه غیره چیزی بیش از یک مگس نخواهد بود  
در بازاری محصور قصرهای ویران  
که از آن گیاهان فراوان / به رنگ سرخ به بیرون روان شده‌ست  
و از گیاهان شال‌های گلدوزی شده  
جایی که در آن می‌بیند آدم  
درختان افتاده را که اریب دور می‌شوند  
تا که در آمیزند بانیمکت‌های پارک  
جایی که خوابیدم در انتظار رسیدن ات  
مانند جنگلی / که در انتظار عبور یک ستاره‌ی دنباله‌دار  
تا ببیند به وضوح در گیاهان هرزش ناله می‌کند مثل دودکش  
به خویش می‌خواند تنه و گنده‌هایش را که در اشتیاق اش است  
و از آن جا که خمیازه می‌کشد / مثل شکاری ترک شده  
و مثل پلکانی در یک برج که ما از آن می‌رویم بالا  
تا ببینیم خودمان را که ناپدید می‌شویم  
در در دست  
مانند میزی شیفته‌ی سیلاب.

### Listen

If you sheltered me like a maybug in a cupboard  
Bristling with snowdrops coloured by your ocean  
voyage eyes  
Monday Tuesday etc wouldn't be more than a fly  
In a plaza bordered by ruined palaces  
From which would issue an immense vegetation  
of coral  
And of embroidered shawls  
Where one sees  
Felled trees depart obliquely  
To blend in with park benches  
Where I slept awaiting your arrival  
Like a forest that awaits the passing of a comet to  
see clearly  
In its underbrush whimpering like a chimney  
Calling the log it desires since it yawns  
Like an abandoned quarry  
And like a staircase in a tower we would climb  
To see ourselves disappear  
In the distance  
Like a table swept away by the flood



## کجایی تو

باتو حرف می‌زنم بلور ترک خورده‌ی مثلِ سگ زوزه کشان  
در شب ملافه‌های در حال تکان تکان  
مثل قایقی بی‌مه‌ار / حمله‌ور می‌شود کف  
آن جا که میومیو می‌کند گربه / چرا که تمام موش‌ها گذاشته رفته‌اند  
باتو حرف می‌زنم مثل درختی ریشه‌کن به دست طوفان  
که چنان لرزاند سیم‌های تلگراف را  
که مثل بوته‌زاری شده‌اند / از برای کوه‌ها  
که شباهت به آرواره‌ی زیرین ببر می‌دهند  
که به آرامی از هم می‌درد من را  
با صدای وحشتناک دری در هم شکسته  
باتو حرف می‌زنم مثل قطار مترویی / با ورودی ویران یک ایستگاه  
که واردش می‌شوم با تراشه‌هایی در انگشت پا  
مثل پرنده‌ای در تاجکستان  
که بیش‌تر از خیابانی مسدود / شراب نخواهد داد، خیابانی  
که در آن مثل کلاه‌گیسی در شومینه پرسه می‌زنم، شومینه‌ای  
که مدت‌هاست چیزی را آتش نکرده است  
خود را مثل پیشخوان کافه‌ای می‌بیند که بر آن  
دوایر جامانده از لیوان‌ها / زنجیری را ترسیم می‌کنند  
تنها به تومی گویم  
دوستت دارم مثل دانه‌ی گندم / که دوست می‌دارد خورشید را  
که طلوع می‌کند بر فراز سر تو کای سیاهی اش.

### Where Are You

I would speak to you cracked crystal howling like  
a dog on a night of flailing sheets  
like a dismantled boat the foam begins to invade  
where the cat meows because all the rats have left  
I would speak to you like a tree uprooted  
by the storm  
which so shook the telegraph wires  
they seem a brush for mountains resembling a  
tiger's lower jaw  
which slowly tears me with a hideous noise of a  
battered-in door  
I would speak to you like a metro train broken  
down at the entrance  
of a station I enter with a splinter in a toe like a bird  
in a vineyard  
which will yield no more wine  
than a barricaded street  
where I wander like a wig in a fireplace  
which hasn't heated anything so long  
it thinks itself a cafe counter  
where the circles left by the glasses trace a chain  
I would only say to you  
I love you like the grain of wheat loves the sun  
rising above its blackbird head

۱۱- شاعر از اسم «توکای سیاه» صفت ساخته‌ست، یعنی سری که مثل توکای سیاه است

فیلیپ سوپو

## گرگ و میش

فیلی در وان اش

و سه کودک در خواب

یک داستانِ غریبِ غریب

داستانِ خورشیدِ روبه غروب

### Twilight

An elephant in his tub  
And three children sleeping  
Strange strange story  
Story of the setting sun

## یک دو یا سه

بیائید برویم بگردیم به دنبال بچه ها

والدینِ بچه ها

بچه های بچه ها

ناقوس های بهار

چشمه <sup>(۱۲)</sup> های تابستان

افسوس های پائیز

سکوتِ زمستان

### One Two or Three

Let's look for the kids  
The parents of the kids  
The kids of the kids  
The bells of spring  
The springs of the summer  
The regrets of fall  
The silence of winter

---

۱۲- در ترجمه ی انگلیسی مجدداً تکرار شده که این بار معنای چشمه منطقی می نماید، مگر این که باشد: بهارهای تابستان.

# جورجیا

نمی توانم بخوابم جورجیا  
در دل شب تیر می کنم پرتاب جورجیا  
منتظرم جورجیا  
دارم فکر می کنم جورجیا  
آتش مثل برف است جورجیا  
تمام صداها را می شنوم جورجیا  
می بینم دود را که برمی خیزد و پراکنده می شود جورجیا  
دارم به نرمی راه می روم در سایه روشن جورجیا  
دارم می دوم

## Georgia

I can't sleep Georgia  
I shoot arrows into the night Georgia  
I'm waiting Georgia  
I'm thinking Georgia  
The fire's like the snow Georgia  
I hear every single sound Georgia  
I see smoke rise and drift away Georgia  
I'm walking softly in the shade Georgia  
I'm running  
The street the faubourgs Georgia  
Here's my city I don't know Georgia  
I'm in a rush here's the wind Georgia  
And the cold silence and the fear Georgia  
I am fleeing Georgia  
I am running Georgia  
The clouds are low they will fall Georgia  
I stretch out my arms Georgia  
I'm not closing my eyes Georgia  
I'm calling Georgia  
I'm shouting Georgia  
I'm calling Georgia  
I'm calling you Georgia  
Are you coming Georgia  
Soon Georgia  
Georgia Georgia Georgia  
Georgia  
I can't sleep Georgia  
I'm waiting for you  
Georgia

خیابان، حومه جورجیا  
این جاست شهر من نمی دانم جورجیا  
عجله دارم، این هم از باد جورجیا  
وسکوت سرد و ترس جورجیا  
دارم می گریزم جورجیا  
دارم می دوم جورجیا  
ابرها پائین اند خواهند افتاد جورجیا  
بازوانم را دراز می کنم جورجیا  
چشمانم را نمی بندم جورجیا  
دارم صدای زخم جورجیا  
دارم فریاد می زخم جورجیا  
دارم صدای زخم جورجیا  
دارم تو را صدای زخم جورجیا  
داری می آیی آیا جورجیا  
زود جورجیا  
جورجیا جورجیا جورجیا  
جورجیا  
نمی توانم بخوابم جورجیا  
منتظرت هستم  
جورجیا

## گور نبشته: تریستان تزارا

کیست آن جا؟

دستم را نفشردی

وقتی شنیدیم که تو مرده ای کلی خندیدیم

نگران بودیم نکند جاودانه باشی

آخرین نفس ات

آخرین لبخندت

نه گلی نه تاج گلی

فقط همان ماشین های کوچک

و پروانه هایی به طول ده یارد

### Epitaph: Tristan Tzara

Who's that?

You didn't shake my hand

Hearing you'd died we laughed so much

We worried you were eternal

Your last breath

Your last smile

No flowers no wreaths

Just those tiny cars

And butterflies ten yards long

## گور نبشته: آندره برتون

بله دیدم نگاه ات را

وقتی که چشم هایت را بستم

گفتی نباید غمگین باشم

گریستم با این حال

فرشتگان به تخت ات صعود کردند

بی آن که چیزی بگویند

مرگ هم چیز بدی نیست

چطور داری پیش خودت می خندی

ما دیگر نمی توانیم ببینیم ات

عصایت در آن کنج است

جماعت گل آوردند

حتا سخنرانی کردند

من اما هیچ نگفتم

من فقط در فکر تو بودم

### Epitaph: Andre' Breton

Yes I saw your look

When I closed your eyes

You said I shouldn't be sad

I wept all the same

The angels came up to your bed

Saying nothing

Death is quite lovely

How you must be laughing by yourself

Now we can't see you any more

Your cane's in the corner

People brought flowers

Even made speeches

I said nothing

I just thought of you

## پاسخ به پرسش نامه‌ها

باحضور آندره برتون، رنه شار، پل الوار، آلبرتو جیاکومتی، بنژامین پره، تریستان تزارا و...

### دریا کجاست؟

آندره برتون: پشت مجسمه.  
رنه شار: هر کجا در مکالمه‌ی دو شخصیت.  
پل الوار: در رواق‌ها.  
آلبرتو جیاکومتی: بسیار نزدیک، پشت نخستین پاساژهاست.

### آدم کجا ارضاء می‌کند خود را؟

آ.ب.: در پشت ون در حال حرکت، در خارج از دید دودکش‌ها و همیشه در حال تغییر مکان برای تماشای لوکوموتیو که آهسته می‌شود نزدیک.

ب.پ.: نزدیک لوکوموتیو، در میان پاساژها و دودکش سمت چپ، بسیار دور درون منظره.  
ت.ت.: پشت به نقاشی.

### آدم کجای رود بیرون؟

پ.ا.: در ایستگاه راه آهن که در خارج از عکس است، سمت راست.  
آ.ج.: در پس زمینه، سوی سمت راست دودکش.

م.ه.: در دست راست مجسمه.

ی.ا.: بر سنگ، دقیقاً.

ب.پ.: بر پای راست مجسمه.

ت.ت.: بر سنگ، در سمت چپ.

موریس هنری: در سوی تماشاگر.  
بنژامین پره: در سوی ما، اما ما به آن پشت کنیم.  
تریستان تزارا: ده مایل دورتر پشت دودکش‌ها.

### یک شبخ در کجا ظاهر خواهد شد؟

آ.ب.: در دومین پاساژ. شبخ خون آلود یک زن است.

ج.م. مونرو: شاید در پنجره‌ی بالای رواق‌ها دیده خواهد شد.

ب.پ.: به ناگهان از زیر سنگ از پشت مجسمه ظاهر خواهد شد.

### آدم کجا عشق بازی می‌کند؟

آ.ب.: داخل پاستون مجسمه.

پ.ا.: بر روی پاستون مجسمه.

آ.ج.: به زیر رواق‌ها سمت راست.

### مجسمه‌ی کیست؟

- آ. ب.: لینکلن.  
پ. ا.: پدر (مقدس).  
آ. ج.: حواری کاوور<sup>(۱۳)</sup>.  
م. ه.: یک کارگر اسباب‌کشی، مشهور در کشور.  
ی. ا.: بنجامین فرانکلین.  
ب. پ.: مخترع عکس برگردان.

### ساعت چند است؟

- آ. ب.: یازده شب.  
پ. ا.: ظهر است.  
آ. ج.: ۳ صبح. کاذب است خورشید.  
م. ه.: ظهر است.  
سزار مورو: چهار و نیم بعد از ظهر.  
ی. ا.: پنج بعد از ظهر. در تابستان.  
ب. پ.: بین ۶ و ۷ عصر. در ژوئن.  
ت. ت.: خورشید نیمه شب.

### چه تبلیغی باید بر روی ساختمان در

#### دست چپ گذاشته شود؟

- پ. ا.: ماه عسل خود را در دترویت بگذرانید.  
آ. ج.: واژه‌ی صابون در بالای هر پاساژ.  
م. ه.: پارامونت.  
ی. ه.: دبونت.  
ت. ت.: بووریل یا بولینگ.

### تک ستون را جابه‌جا، اصلاح، عوض یا

#### مخفی خواهی کرد؟

- آ. ب.: می‌نشانم‌اش در ورودیِ سلاخ‌خانه،

جایی که در آن‌جا در دستی عظیم و دست‌کش پوش‌نگه داشته خواهد شد.  
پ. ا.: واردش خواهم ساخت باظرافتِ تمام به برج کلیسایی شاپلِ قدیس.  
ت. ت.: گردش می‌کنم، و جامی دهم‌اش بر نوکِ یک خودکارِ استیلِ خوش‌دست.

### شیر بلفورت<sup>(۱۴)</sup>؟

آ. ب.: استخوانی به آن بده بچود و رو به غرب بگردانش.  
پ. ا.: بر پشت‌اش غواصی با لباس غواصی بگذار، که در دست راستش جامی دارد که مرغی در آن فرود می‌آید.  
ت. ت.: با مفتولی عظیم بشکاف‌اش و به شعله‌هایی از برنز کباب‌اش کن.

### اِپرا؟

آ. ب.: به فواره‌ای از عطر تبدیل‌اش کن. پلکان را با استخوان‌های جانورانی پیشاتاریخی بازسازی کن.  
ت. ت.: باغ وحش، قسمت میمون‌ها و کانگروها، باید در آن تعبیه شود. دکور ظاهری‌اش را با اسکلت‌ها جایگزین کن. بر راه‌پله‌ی بیرون، نسخه‌ی بدل دو چرخه‌ای را در ارتفاع تمام‌نمای ورودی قرار بده.

### مجسمه‌ی کلمنس؟

ت. ت.: در اطراف مجسمه هزاران گوسفند برنز بگذارید، یکی‌ش از جنس پنیر کامامبر باشد.

۱۴-مجسمه‌ای ساخته شده از برنز در پاریس.

## خوابگزاریِ روبرِ دسنوس

آبشاری را به یاد می آورم در پائین غارهای مصنوعی.  
کسی که می شناختم، دوستی، به نام روبرِ دسنوس، حرف زد. او  
کشف کرده بود، به کمکِ خوابیِ غریب، چندین رازِ تماماً  
مفقود شده را. او طوری حرف می زد که هیچ کس حرف  
نمی زند. دریای عظیم متداول بالاخره دیگر در افاق بود، که  
هر اتفاقی بود با اسباب و وسایل حیرت زده اش.  
(لونی آراگون)

س.: ماکس ارنست کیست؟  
ج.: رودخانه ی عمیق و گرامر اسپینش.  
س.: در مورد سیمون برتون چه فکر می کنی؟  
(جوابی نیست).  
س.: او کیست؟ برایش چه می بینی؟  
ج.: من (به خط) نیلوفر پیچ (طرح یک چشم با یک  
پیکان)  
یگانه زیبای دوست داشته شده (یک طراحی، که بالای  
آن نوشته شده): اسب.  
س.: این گالا الوار است که دست ات را گرفته است.  
ج.: (یک طراحی)  
س.: برایش چه می بینی؟  
ج.: ساعت مرگ باری که خواهید دید.  
س.: چه کار خواهد کرد؟  
ج.: (طراحی یک نت موسیقی)  
س.: زود خواهد مرد؟  
ج.: اپرا اپرا.  
س.: برای گالا الوار دیگر چیزی نمی بینی؟  
ج.: آه، خوب کبریت هایی خواهد بود در سه رنگ  
(طراحی دستی که خم شده بر انحنای)، دستی در برابر ماه.  
س.: درباره ی ماکس ارنست چه می دانی؟  
س.: رویوش سفید فرنکل در آسایشگاه روانی.  
س.: ماکس ارنست کیست؟  
ج.: حرف واضح اف.  
(بیدار می شود دسنوس)

(دسنوس خود به خودی بی مقدمه می نویسد): برج.  
سؤال: برج کیست؟ یک زن است؟  
جواب: بله، البته.  
س.: تو می شناسی اش؟  
ج.: بله (خم می شود بر مداد، نوک اش می شکند).  
س.: خوشگل است؟  
ج.: نمی دانم.  
س.: خصلت دیگری هم دارد؟  
ج.: ازش خوشم نمی آید.  
س.: اینجاست؟  
ج.: بله (نوک شکسته ی مداد).  
ج.: (به انگلیسی) اگه تو بخوای.  
س.: در پنج سال آینده چه خواهی کرد؟  
ج.: رودخانه (از انتهای آخرین حرف یک طراحی آغاز  
می شود: موج، قایقی کوچک، دود. با دقت نوشته شده).  
اسمش برگاموت است.  
س.: برتون در پنج سال آینده چه خواهد کرد؟  
ج.: (طراحی یک دایره با قطرش): پیکابیا جریانِ خلیج<sup>(۱۵)</sup>  
پیکابیا.  
س.: از برتون خوشت می آید؟  
ج.: بله (نوک می شکند، سپس، به خوانایی): بله.  
س.: الوار در پنج سال آینده چه خواهد کرد؟  
ج.: یک میلیون فرانک.  
س.: با این پول چه کار خواهد کرد؟  
ج.: جنگ به ناوگان.

## یک بازی سوررئالیستی

آیا می‌خواهی صدای عظیم کاهن را بشنوی؟ صدای منقطع زندگی را؟ بنشین دور یک میز. کاغذی بردار و بلافاصله بنویس چیزی را که می‌خواهی بدانی. چه چیزی است... [چيست؟] تاكن كاغذرا، آن را به کنار دستی ات بده که بی‌درنگ جوابی خواهد نوشت، بدون خواندن سؤال تو. و به همین ترتیب... بگشا کاغذ را و بخوان. پژواک‌هایی را می‌شنوی که از دور دست می‌آید، بسیار دورتر از خودت. و تو بالاخره زیباترین گفتگویی را که تا به حال داشته‌ای با جهان و با خودت تجربه خواهی کرد. دیدی.

### ... چیست

- س: من چیستم؟  
ج: بادقت تمام دور شدن روز از شب.
- س: دوست داشتن چیست؟  
ج: امکان در آرامش خوابیدن.
- س: پس فکر چیست؟  
ج: پاورچین راه رفتن به طور و خیم بر خط شعله ور.
- س: ملال چیست؟  
ج: یک هیولای دریایی هول‌انگیز.
- س: حرف زدن چیست؟  
ج: پرگشودن به درون مه عظیم.
- س: هارمونی چیست؟  
ج: چیزی است که چشم می‌بیند.
- س: بچه چیست؟  
ج: جنبش است.
- س: زندگی چیست؟  
ج: شوق یک جابلعیدن جهان.
- غیره... و غیره...
- سؤال: شب چیست؟  
جواب: شکستن همان قلب است به طور ابدی.
- س: تنفر چیست؟  
ج: بس دور پشت چهره‌ات ماندن، بس دور پشت چهره‌ات.
- س: شعر چیست؟  
ج: ناقوسی است که می‌نوازد در تمام باد عظیم آسمان.
- س: دلسردی چیست؟  
ج: بیرون آوردن خار تحکم آمیز است.
- س: در طلب چیستی؟  
ج: شنیدن رمنس رمنس.
- س: مرگ چیست؟  
ج: سفر کردن در دل زندگی با چشم‌های بسته.
- س: رؤیادیدن چیست؟  
ج: زبانه‌ی عظیم نور درست وسط قلب.
- س: اشتیاق چیست؟  
ج: فاجعه‌ای است دلپذیر.

۱۶- در متن اصلی نیز مشخص نیست چه کسانی در این وعده بازی سوررئالیستی شرکت داشته‌اند و جواب‌ها و سؤال‌ها از جانب کیست. گاه جواب‌ها چنان مرتبط می‌نماید که شک می‌آورد در دنبال نسبت به بی‌خبری. گفته‌اند سوررئالیست‌ها دورانی بدین سیاق شعرهایی اشتراکی نیز می‌نوشته‌اند که البته بعد (بافاصله گرفتن بر تون از این فضا و قدری تعهدپذیری در موازین فکری) پرونده‌ی آن نیز عملاً بسته شد. م.